



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و سی و هشتم





خانم لیلا



خلاصه غزل ۲۵۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۱ گنج حضور

نذر کند یار که امشب تو را
خواب نباشد، ز طمع برتر آ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

ای انسان، خداوند امشب قرار گذاشته است که تو به خواب ذهن و خواب درد فرونروی، زیرا بنابه آلت، تو از جنس او هستی و او هر لحظه زندگی جدید می فرستد و تو را از نو خلق می کند؛ [در واقع یار با خودش که تو هستی قرار گذاشته است.] پس ای انسان بیدار باش و از طمع فراتر برو یعنی از چیزهایی که در مرکز گذاشته ای، امید و طمع زندگی و خوشبختی نداشته باش. [امشب می تواند همین زمانی باشد که در این دنیا در بدنمان به عنوان روح زندگی می کنیم، در حالی که از جنس خداییم.]

نکته ۱:

درست مثل انسان که نذر می کند اگر مثلاً فلان اتفاق بیفتد، پولی به فلان جا بدهد، خداوند هم لحظه به لحظه نذر می کند که انسان، من ذهنی و همانیدگی ها و دردهایش را به او تحویل دهد تا خدا خودش و شادی و عقلش را به او عطا کند. بنابراین اگر به خواب ذهن برویم نذر و قرار خداوند را به هم زده ایم.

نکته ۲:

خواب ذهن وقتی است که با چیزها همانیده شده، آن ها را به مرکزمان می آوریم و برحسب آن ها می بینیم.

نکته ۳:

لحظه به لحظه خداوند این قرار را تجدید می کند و آرزو می کند که ان شاء الله ما به خواب نرویم و وقتی خودش را می فرستد بیدار باشیم، ولی حتی بیداری توسط تنبیه «جَفَّ الْقَلَمُ» هم ما را بیدار نمی کند و اگر بیدار شویم دوباره به خواب می رویم.

نکته ۴:

طمع موقعی پیش می آید که ما با چیزهای این جهانی همانیده می شویم و باشندهای مجازی درست می کنیم که از فکر ساخته شده و نامش من ذهنی است که از چیزها امید و طمع زندگی دارد.

حفظ دماغِ آن مُدَمِّغِ بُود
چونگه سهر باید یارِ مرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-مُدَمِّغ: گول و احمق
-سهر: بیداری

حفظ کردن عقل من ذهنی مال آدم مُدَمِّغ یا کسی است که احمق و بی عقل است و مغز خراب دارد.
بنابراین فکر و عمل او به جای آباد کردن، تخریب می کند، چرا که زندگی خردش را به این فکر و عمل
نمی ریزد. یار من، خداوند، از انسان می خواهد که بیدار باشد و هشیارانه مرکزش را با تسلیم و فضاگشایی
از جنس عدم کند و عشق و خرد ایزدی را در جهان پخش نماید.

نکته ۱:

سَهَر یا بیدار شدن ما به این معناست که هشیارانه درک می‌کنیم چیزی که در حال حاضر ذهنمان نشان می‌دهد و طمع زندگی از آن داریم، مهم‌تر از فضای گشوده‌شده، بیداری و خدا نیست. بیدار که باشیم لحظه به لحظه به صنع دست می‌زنیم.

نکته ۲:

کسی که به باورهای پوسیده قدیمی یا از پیش ساخته‌شده چسبیده، همان مُدَمَّغ است. تا زمانی که من ذهنی و دیدن بر حسب همانیدگی‌ها وجود دارد مُدَمَّغ بودن غالب است.

نکته ۳:

تا این ابیات را نخوانیم و تمرکزمان روی خودمان نباشد، متوجه مَدَمَّغ بودن خود نخواهیم بود. مَدَمَّغ به عده‌ای جدا از ما گفته نمی‌شود که خوشحال باشیم جزو آن‌ها نیستیم. کافی است نورافکن را روی خودمان روشن کنیم و ببینیم چقدر مَدَمَّغ هستیم، زیرا این همه درد داریم.

هست دماغ تو چو زیت چراغ
هست چراغ تن ما بی وفا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-زیت: روغن

ای انسان، عقل من ذهنی تو و دید تو مانند روغن چراغ است. همان طور که چراغ از طریق سوختن روغن روشن می شود، سوخت هشیاری جسمی هم درواقع نیروی همانش است و این روغن یا همانیدگی، در فکر کردن مورد استفاده ما قرار می گیرد و چراغ ذهنمان را که بسیار بی وفا، جفاکار، آفل و انکارکننده است، روشن می کند.

نکته ۱:

چراغ دید من ذهنی بی وفاست، هم به این دلیل که از بین می رود و هم به این خاطر که نسبت به «آلست» وفادار نیست و جان اصلی را نمی شناسد.

نکته ۲:

همه مردم تقریباً در ابتدا با چراغ تن می بینند، زیرا من ذهنی درست کرده اند، هشیاری جسمی دارند و از یک فکر همانیده به فکر دیگر می روند.

گر دَبِه پُرزیت بُود، سود نیست
صبح شود، گشت چراغت فنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-دَبِه: دَبِه، ظرف روغن و لَبَنیات

اگر کاسه چراغ دید من ذهنی تو پر از روغن یعنی چیزهایی با ارزش مثل پول و قدرت و دانش باشد که
ذهن به تو نشان می دهد، باز هم فایده ندارد، زیرا به محض این که صبح شود و آفتاب بالا بیاید، چراغ تن
تو خاموش می گردد.

نکته ۱:

چراغ هشیاری جسمی یا دید من ذهنی به دو صورت فانی می شود، یا با مرگ جسمی ما از کار می افتد، یا اگر روی خودمان کار کنیم، با متلاشی شدن من ذهنی و طلوع آفتاب زندگی از درون ما، صبح می شود و با چشم عدم متوجه می شویم عقلی که در اثر دیدن بر حسب همانیدگی ها حاصل می شد، واقعاً بُرد نداشته و عقل نبوده، بنابراین چراغ آن خودبه خود خاموش می شود.

نکته ۲:

ما بر حسب الگوهای عمل می کنیم که کاربرد ندارند، در حالی که زندگی از ما صُنْع یا خَلْقِ فکر جدید در این لحظه را می خواهد و وقتی در این لحظه به صُنْع دست می زنیم، می بینیم که عمل کردن بر حسب فکر هزار سال پیش چقدر احمقانه و بدون کاربرد بوده است.

نکته ۳:

از لحظه‌ای که ما شروع به فضاگشایی می‌کنیم و به این درک می‌رسیم که چیز ذهنی نباید به مرکزمان بیاید و این فضا در درونمان گشوده می‌شود، صبح ما هست.

نکته ۴:

یکی از دیدهای غلط من‌ذهنی این است که بگوییم: «من می‌توانم و باید تا فردا فضا را باز کنم!» این حرف من‌ذهنی است، چرا که زنده شدن به حضور، هدفی در جهان مادی و زمان مجازی نیست که بتوانیم آن را به دست آوریم، بلکه منظوری است که لحظه به لحظه می‌تواند اجرا شود.

دعوت خورشید به از زیت تو
چند چراغ ارزد آن یک صلا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

زمانی که فضای درونت گشوده شود و آفتاب ولو به میزان کمی از آن بالا بیاید و تو با من ذهنیات دخالت نکنی، دعوت خورشید یا همان طلوع خورشید اتفاق می افتد که از عقل و مغز من ذهنی تو بهتر است. آیا طلوع این خورشید در انسانی مثل مولانا، چند چراغ من ذهنی می ارزد؟ [آیا مولانا و طلوع خورشید درون او بهتر است یا ده میلیون عقل من ذهنی؟]

نکته ۱:

حتی اگر صد میلیون هشیاری جسمی را با هم جمع و یا ذهن خودمان را پر از دانش کنیم سودی نخواهد داشت، فقط دبهٔ عقل من‌ذهنی را پر از روغن کرده‌ایم. یک دعوت عمومی و خردورزی خدایی در یک نفر بهتر از هزاران چراغ جسمی است.

نکته ۲:

من‌ذهنی فکر می‌کند تقلید از جمع بی‌خطر است، با این استدلال که وقتی تعداد زیادی آدم این فکر را می‌کنند، پس این فکر باید درست باشد!

چشم خوشش را ابدًا خواب نیست
مست کند چشم همه خلق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

چشم زیبایین خداوند هیچ موقع نمی خوابد و ما هم که امتداد او هستیم نباید بگذاریم چشم هشیاری مان به خواب همانیدگی و درد برود. چشم او چشم همه خلق را مست می کند.

نکته ۱:

منظور بیت این نیست که ما چند ساعت در شب نخوابیم، بلکه دائماً باید بر حسب عدم بینیم و توانایی فضاگشایی و صنع داشته باشیم و در فکرهایمان گم و مدمغ نشویم.

نکته ۲:

دو جور چشم داریم: چشم من ذهنی و چشم زندگی. چشم زندگی هرگز نمی خوابد و ما هم اگر به او زنده شویم، اگرچه شب‌ها به خواب جسمی می رویم، ولی وقتی بیداریم همیشه بر حسب عدم می بینیم و این دید ما چشم‌های مردم را مست می کند، زیرا به زندگی ارتعاش می کنیم.

نکته ۳:

مطمئناً اگر این ابیات را بسیار تکرار و برنامه گنج حضور را کاملاً گوش کنیم و با طرح آن کار کنیم، خواهیم دید به تدریج این فضا در درونمان باز می شود، چشم عدلمان به کار می افتد و چشم من ذهنی بسته می شود؛ بدین ترتیب پذیرش مسئولیت، اقرار به اشتباه و عذرخواهی برایمان ساده می شود.

نکته ۴:

مولانا یا عارف این جهانی می خواهد چشم انسان های دیگر را مست کند به طوری که زندگی و شادی را در هر چیز ببینند و از آن لذت ببرند. او بین آنها فرق نمی گذارد و تعصب ندارد، تنها می خواهد با رواداری همه را شاد کند و عشق را در این جهان بپراکند و یک لحظه هم از این کار غافل نیست.

نکته ۵:

حواسمان باید به پیغام‌های زندگی که از اتفاقات می‌آید، باشد. بسیاری از آنچه روزانه در نوشته‌ها یا صحبت مردم می‌بینیم و می‌شنویم، پیغام است. اگر ما گوش باشیم و اگر پندار کمال نداشته باشیم، آن را می‌شنویم. این لحظه، لحظه یادگیری و بیداری از خواب ذهن است و فرصت را نباید از دست داد.

(قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۲۵۵)
«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ...»

«اللَّهُ خدایی است که هیچ خدایی جز او نیست. زنده و پاینده است. نه خواب سبک او را فرامی گیرد و نه خواب سنگین...»

جمله بخُسپند و تبسّم کند
چشم خوشش بر خَلّ چشم‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-خُسپیدن: خوابیدن
-خَلّ: ضعف، کاهش، تباهی در کار

همهٔ انسان‌ها یا بیشترشان در ذهن می‌خوابند، ولی خداوند خشمگین نمی‌شود و لبخند می‌زند [درست مثل پدر و مادری که به بچه‌شان که تازه راه افتاده نگاه می‌کنند و وقتی به زمین می‌افتد می‌خندند، چون می‌دانند که طوری نمی‌شود].

نکته ۱:

نقص دید چشم‌ها، همین نقص همانیدگی انسان‌هاست و هرچه بیشتر همانیده می‌شوند، نقص و خلل چشم‌هایشان بیشتر می‌شود.

نکته ۲:

خطاهای ما به اصلمان که خدایت است نمی‌خورد و به آن لطمه‌ای وارد نمی‌کند.

نکته ۳:

وقتی انسانی می‌گوید: «من شکستم و از بین رفتم!» یا می‌گوید: «از بس گناه کرده‌ام خدا از دست من عصبانی است!» این‌ها دید غلط من‌ذهنی است که بهانه پیدا می‌کند چنین انسانی را در همین وضع خراب نگه دارد.

نکته ۴:

خداوند سعی دارد ما را بیدار کند و این بیدار کردن، اولش با بی‌مرادی‌های مختصر شروع می‌شود، اما وقتی ما اشتباهات را ادامه می‌دهیم، میزان آن بیشتر می‌شود مثلاً یک‌دفعه یک قسمت از بدنمان خراب می‌شود.

نکته ۵:

ما باید نقص دیدمان را که از طریق همانیدگی پیدا کرده‌ایم، خیلی ساده بگیریم و خودمان را ببخشیم. وقتی خداوند ما را لحظه‌به‌لحظه می‌بخشد، چرا ما خودمان را نمی‌بخشیم؟ با این که او نقص دید ما را می‌بیند، لحظه‌ای نیست که نخواهد رحمت، زیبایی و کمکش را به ما برساند.

پس «لَمَنْ الْمُلْكُ» برآید به چرخ
کو مَلِکَانَ خوش زَرین قبا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-لَمَنْ الْمُلْكُ: فرمانروایی از آن کیست؟ اشاره به آیه ۱۶ سوره غافر (۴۰).
-مَلِکَانَ: شاهان

«لَمَنْ الْمُلْكُ» به یک آیه قرآن اشاره می کند و می پرسد که در این لحظه فرمانروایی از آن چه کسی است؟ اگر فرمانروایی از آن خدا و «قضا و کن فکان» اوست پس دیگر من ذهنی فرمانروا نیست و شروع این بینش و درک، درواقع زمان خوبی در زندگی انسان است. آیا آن فرمانروایان زرین پوش و خوش لباس که من، من می کردند کجا رفتند که اثری از آنها نیست؟ [یا به مرگ جسمی مردند و رفتند، یا در همین جهان از تخت پایین افتادند و دست و پایشان شکست، چون با عقل من ذهنی فرمانروایی می کردند.]

نکته ۱:

آیا باید خدا را فرمانروا کنیم و به صُنع دست بزنیم؟ یا همان فکرهای قبلی را که درد و تخریب ایجاد کرده ادامه دهیم؟ ادامه دادن این فکرها دیوانگی است!

نکته ۲:

این بیت به یادمان می‌آورد آن‌هایی که با من‌ذهنی عمل کردند آخر و عاقبتشان چه شد. خود ما که تا حالا فرمانروا و فرعون بودیم، این فرعونیت و زرین‌قبا بودن با زندگی ما چکار کرده و عمل کردن برحسب همانیدگی‌ها ما را به کجا رسانده؟ پس درک می‌کنیم فرمانروایی در این لحظه مال خداوند است و بس.

(قرآن کریم، سورۀ غافر (۴۰)، آیه ۱۶)
«يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.»

«آن روز که همگان آشکار شوند، هیچ چیز از آن‌ها بر خدا پوشیده نماند. در آن روز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خدای یکتای قهار.»

کو اُمرا؟ کو وزرا؟ کو مہان؟
بہر بلاد اللہ حافظ کجا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-مہان: بزرگان
-بلاد اللہ: قلمرو خدا

کجایند امیران و وزرا که براساس من‌ذهنی وزیر و امیر هستند و بزرگ شده‌اند؟ کجایند مهمان که برحسب همانیدگی‌ها مه شده‌اند و همه به آن‌ها احترام می‌گذارند؟ حافظ «بلا‌دالله»، شهرهای خداوند، که درواقع مرکز انسان‌ها هستند، چه کسی است؟ [خدا یا عارف زنده‌شده به اوست].
[بیت را می‌توان این‌گونه معنی کرد که این انسان‌های مانده در ذهن که پر از درد و انقباض و واکنش هستند، کجا؟ عارفانی که شهر خدا را حفظ می‌کنند، کجا؟]

نکته ۱:

هر انسانی یک شهر عشق است. حافظ این شهر، خود زندگی با فضای گشوده‌شده یا عارفانی مثل مولانا هستند که با دانشی که به ما داده‌اند، می‌توانیم شهر عشق را آباد نگه داریم.

نکته ۲:

هر کسی مسئول آبادانی شهر عشق خودش است و وقتی این شهر عشق، آباد و فضا باز شد، انعکاسش در بیرون خردورزی و صنع خواهد شد.

نکته ۳:

ما با این ابیات جسم و روحمان را سالم نگه می‌داریم، فضا را باز می‌کنیم و از جنس عشق می‌شویم. این‌ها کارِ امرا که بر حسب یک سمتی امیر شده‌اند یا کارِ وزرا که علم کتابی دارند نیست، بلکه کار خداوند است.

اهل عَلم چون شد و اهل قَلم؟
دیو نیابی تو به دیوان سرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-اهل عَلم: لشکریان، نظامیان
-دیوان سرا: عدالت خانه، سرای داوری و قضاوت

اهل عَلم یا زورمندان چه بلایی سرشان آمد؟ اهل قلم که می خواستند براساس دانش کتابی و قلمشان دیده شوند کجا رفتند؟ ای انسان وقتی با ابیات مولانا بیدار بشوی، دیگر من ذهنی در دیوان سرای عدل خداوند پیدا نخواهد شد.

نکته ۱:

ممکن است کسانی مثل مولانا، هم عارف باشند و هم اهل قلم. اما آن‌ها مورد اشارهٔ این بیت نیستند. این‌جا کسانی مورد نظرند که ادعای دانشمندی می‌کنند ولی فضاگشا نیستند و براساس دانششان من‌ذهنی درست کرده‌اند.

نکته ۲:

من‌ذهنی دیو است و هر دیوی که بالا می‌آید، جلوی عدالت و «قضا و کُن فکان» خدا را می‌گیرد، اما در نهایت پژمرده می‌شود و از بین می‌رود.

نکته ۳:

انسان می تواند تربیت بشود، زیرا این غذا که در ذهن می خورد عارضی و مرض است و وقتی انسان بفهمد مریض است یواش یواش دنبال دوا می رود، دواایی که مثل قرص نیست، بلکه فضاگشایی است. بدین ترتیب شفا از درون آمده و انسان از عهده دیو خودش برمی آید و دیوی باقی نمی ماند.

نکته ۴:

اگر کسی به زورِ من ذهنی و زورِ قلم متکی باشد دیو است. خداوند نمی خواهد در دیوان سرای خودش دیو باشد.

خانه و تن‌شان شده تاریک و تنگ
چونکه ببردیم یکی دم ضیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-ضیا: نور، روشنایی

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] «از وقتی که این انسان‌ها من‌ذهنی درست کرده‌اند، خانه و تن آن‌ها منقبض و تنگ شده، چراکه ظرف مدت یک دم، نور خود را از آن‌ها گرفتیم. یک دم فاصله‌ای است که آن‌ها از آن‌ور آمده و وارد ذهن شدند و سپس به مرگ جسمی مردند. [خانه، درون انسان است و تن، انعکاس درون انسان در بدن یا در بیرون است.]

نکته ۱:

بدن ما بسته به این که فضای درونمان باز یا بسته است، می تواند سالم یا ناسالم باشد.

نکته ۲:

وقتی خانه و تن ما تاریک می شود، معنایش این است که در این فاصله نور قطع شده، اما فرصت بیداری و زنده شدن به خدا از ثانیۀ صفر تا ثانیۀ مرگ وجود دارد و در همین فاصله ما باید به بی نهایت و ابدیت او قبل از مردن زنده شویم.

گَرْد که بادش بِرَوَد چون شود؟
افتد بر خاک سیّه، بی نوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

وقتی باد بلندکننده گردباد که گردها را بلند می کند، قطع شود چه بلایی سر گرد می آید؟ روی خاک سیاه می نشیند و بی نوا می شود. [ما به نیروی زندگی زنده هستیم. فعلاً این نیرو غبار همانیدگی های ما را بلند کرده است، اما نباید بگذاریم این غبارها بلند شوند، بلکه باید بنشینند و خودمان هم به صورت غبار بلند نشویم. اگر روزی باد یا نیروی زندگی قطع شود یعنی بمیریم، تمام گرد و غبارهای همانیدگی ها فرومی ریزند و تن متلاشی می شود و بر خاک سیاه خواهیم افتاد، زیرا فرصت زنده شدن به بی نهایت و ابدیت او از دستان می رود.]

نکته:

اگر بیدار شویم گرد و خاک بلند نمی‌کنیم زیرا درست می‌بینیم، به نیروی زندگی زنده می‌شویم و گرد و غبار هم می‌نشیند. پس بهتر است قبل از این که بمیریم، بفهمیم این گرد و غباری که ایجاد کرده‌ایم به‌خاطرِ نیروی زندگی است.

چون بجهند از حُجُبِ خوابِ خویش
باز بمالند سِبالِ جَفا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-حُجُب: حجاب‌ها
-سِبال: سیل. سِبال مالیدن: پرداختن به کاری

وقتی من‌های ذهنی در حالت ضعف از خواب همانیدگی‌ها می‌پرند، به خدا پناه می‌آورند و می‌گویند که دیگر جفا نمی‌کنند، ولی همین‌که حالشان خوب شد دوباره سِبالِ جَفا را پیچ می‌دهند یعنی انکار آست در آن‌ها شروع می‌شود.

نکته ۱:

از این بیت باید بتوانیم درس بگیریم که آیا حادثه یا رویدادی ما را از خواب همانیدگی‌ها پرانده و مدّتی است بیدار هستیم یا باز هم می‌خواهیم جفا کنیم و پندار کمال داشته باشیم و با یک همانیدگی بلند شویم؟

نکته ۲:

متأسفانه تنبیه و بیداری هیچ کار نمی‌کند. کسی که تنبیه می‌شود، بیدار شده و می‌گوید: «من دیگر این کار را نمی‌کنم.» اما سه ماه دیگر یادش می‌رود. خداوند هم ما را از خواب می‌پراند و مدّتی چیزهای ذهنی را به مرکزمان نمی‌آوریم و مرکزمان عدم می‌شود، ولی به‌زودی باز هم به پندار کمال می‌رویم و برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم.

آه، چه فراموش گرند این گروه
دانش‌شان هیچ ندارد بقا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-فراموش گر: فراموش کار

آه که این انسان‌ها چقدر زود فراموش می‌کنند که بلند شدن به صورت من‌ذهنی و همانیدگی با چیزها و آدم‌ها چه بلایی بر سرشان آورده‌است. دانش‌ذهنی‌شان که در اثر تنبیه به وجود آمده بقا ندارد، یعنی یاد نمی‌گیرند برحسب همانیدگی بلند نشوند، فضا را باز کنند، هر لحظه صفر شوند و به خود القا کنند که در این لحظه فرمان‌روا خداست.
نکته: مولانا کلمه «آه» را به کار می‌برد، یعنی حال آدم از این فراموش‌کاری انسان در ذهن به هم می‌خورد.

زود فراموش شود سوزِ شمع
بر دل پروانه ز جهل و عَمّا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

-عَمّا: عَمّی، کوری

پروانه به خیال این که شمع، نور است، خودش را به شعله آن می زند و قسمتی از پرش می سوزد، اما زود فراموش می کند و یاد نمی گیرد که این آتش است، نه نور. بنابراین دوباره از شدت جهل، ندانم کاری و کوری خودش را به آتش می زند. [انسان هم همین طور است و آتش همانیدگی را نور می بیند و نمی فهمد که همانیدگی و سبب سازی مانع او و ایجادکننده درد است و زود آن را فراموش می کند.]

نکته ۱:

مثال خوب این بیت، پرنده‌ای است که وارد اتاق شده و قصد فرار دارد. متوجه نیست که پنجره شیشه دارد و خودش را محکم به آن می‌زند، بعد می‌پرد آن‌ور اتاق و دوباره می‌آید خود را به پنجره می‌زند و هر بار همین را تکرار می‌کند.

نکته ۲:

ما با این ابیات، باید یاد بگیریم به‌هیچ‌وجه از روی زمین بلند نشویم و نگوییم «من» و هنگام ستیزه و بحث و جدل عقب بکشیم و به‌دنبال ثابت کردن خود نباشیم. بگوییم بلد نیستیم و فراموشمان هم نشود و بفهمیم همانیدگی نور نیست، سوز درد است.

باز بیايد به پر نیم سوز
باز بسوزد چو دل ناسزا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

پروانه با پر نیم سوخته دوباره می آید و خودش را به شعله آتش می زند و بقیه اش هم می سوزد. درست
مانند دلی که ناسزا است، یعنی سزاوار عشق نیست زیرا پر از همانیدگی است.

نکته ۱:

دل شایسته دلی است که به زندگی زنده شده است. آیا دل ما ناسزا است یا شایسته؟

نکته ۲:

ما در اثر همانیدگی با بدنمان، همسر و فرزندان، شغل، پول، خانه، اتومبیل و مقاممان، بارها و بارها دچار درد می‌شویم، اما یاد نمی‌گیریم و دوباره به این همانیدگی‌های مخرب روی می‌آوریم، یعنی خودمان را بارها به همان شیشه می‌کوبیم.

نذر تو گُن، حکم تو گُن، حاکمی
بر شب و بر روز و سحر، ای خدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

خداوندا، قرار را تو بگذار، حکم را هم تو بکن، برای این که با «لَمَنْ الْمُلْكُ» فهمیدیم این لحظه فرمانروا و حاکم تو هستی. پس بر این شب من و بر روز من فرمانروایی کن. یعنی الآن که من ذهنی دارم و در شب هستم، باز هم تو حکم کن و من با من ذهنی ام حکم نمی کنم. وقتی هم فضاگشایی کردم و مرکزم عدم شد، باز هم تو حکم کن. در سحر هم که مرز شب و روز است و آفتاب هنوز بلند نشده یعنی در حال تبدیل هستم و هی به شب می روم و به روز می آیم، باز تو حکم کن.

نکته:

اگر می‌گوییم من حکم می‌کنم، حتماً در شب هستیم و با سبب‌سازی فکر می‌کنیم که در روز هستیم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com